

محمدرَسُول آن مرد کوچک

فاطرات داستانی نوجوان ۱۳ ساله

شهید محمدرَسُول رضایی

مؤلف: فاطمه بلخاری

ویراستار: فریبا حداد



سرشناسه: بگزاده، فاطمه، ۱۳۶۵ -

عنوان و نام پدیدآور: محمدرسول آن مرد کوچک: خاطرات داستانی نوجوان ۱۳ ساله شهید محمدرسول رضایی / مؤلف: فاطمه بگزاده؛ ویراستار: فریبا حداد.

مشخصات نشر: همدان: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع

مقدس استان همدان، انتشارات حماسه ماندگار، ۱۴۰۰.

مشخصات ظاهری: ۱۴۷ ص: مصور (رنگی)، نمونه.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۱۷۰-۳۶-۸

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

عنوان دیگر: خاطرات داستانی نوجوان ۱۳ ساله شهید محمدرسول رضایی.

موضوع: رضایی، محمدرسول

موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴

Persian fiction -- 20th century

شناسه افزوده: حداد، فریبا، ۱۳۶۳- ویراستار

شناسه افزوده: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس

استان همدان، انتشارات حماسه ماندگار

رده‌بندی کنگره: PIR۷۹۶۳

رده‌بندی دیویی: ۸۴۳/۶۲

شماره کتابشناسی ملی: ۸۵۱۳۵۰۵

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیبا

خاطرات داستانی نوجوان ۱۳ ساله: شهید محمدرسول رضایی

مؤلف و محقق: فاطمه بگزاده

ویراستار و صفحه‌آرا: فریبا حداد

طراح جلد: مجید یوسفی (با مشارکت نگارنده و دانش آموزی)

واپایش: محمد برخوردار

انتشارات: حماسه ماندگار

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۱۷۰-۳۶-۸

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول تابستان ۱۴۰۰

قطع: رقعی



اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس
استان همدان

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱۳	جبهه اول و اسناد
۱۱۵	اسناد و عکس‌ها (بخش اول)
۱۲۷	جبهه دوم و اسناد
۱۴۱	اسناد و عکس‌ها (بخش دوم)

مقدمه

جنگ به پایان رسیده اما مقاومت ادامه دارد.
این جا سرزمین لاله‌هایی است که با خون‌شان بر ماندگاری این خاک
و بوم امضاء زدند و یادمان دادند تا آخرین نفس باید نگهبان و نگهدار
این خاک بود.

مفتخرم که حماسه‌ای سروده‌ام از لاله‌ای نوجوان که بر شهدای کربلا
اقتدا کرد و عاشقانه بر شهادت بوسه زد. او با خورش ارادتش را بر
امام و انقلاب و این خاک نشان داد و جسم و روحش را تقدیم خدا
کرد. حال من خاطراتش را...

حال و هوای این جا با همه دنیا برایم فرق می‌کند. حس می‌کنم یک

قدم به خدا نزدیک‌ترم. عطر غربی در گلزار پیچیده و تنها این عطر را در مزار شهدا می‌توانم استشمام کنم. گاهی بر این اندیشه بودم عطر تعلق دارد به گل‌هایی که بر روی مزار شهدا می‌گذارند؛ اما در تابستان و بهار و زمستان و پاییز نیز هوا آغشته از این عطر است و حال شک ندارم که شهدا خود بهاری‌اند. قدم می‌زنم و با چشمان ترم یکی‌یکی سنگ قبر شهدا را از زیر نگه می‌گذرانم. می‌رسم به سنگ قبر شهید «محمد رسول رضایی»؛ او مرا یاد همهٔ نوجوان‌های شهیدی می‌اندازد که عاشقانه سینه سپر کردند، عارفانه نغمهٔ شهادت سر دادند و مخلصانه به دیار حق شتافتند تا امروز آرامش را با تکتک سلول‌های مان احساس کنیم و دل‌پره‌ای نداشته باشیم. به راستی بزرگ‌مردان کوچک، برگزیدگانی هستند تا به ما بفهمانند در هر سنی و شرایطی می‌شود سینه سپر کرد و بدون این‌که پشت لب‌ت سبز باشد برای میهن جان‌فشانی کرد.

آرام کنارش می‌نشینم. زل می‌زنم به عکس حکاکی‌شدهٔ روی سنگ قبرش؛ چقدر مظلوم است، درست مثل خاطره‌هایش! توی قاب لب‌خند به لب دارد. ناخودآگاه لب‌خند می‌زنم. بغضی به سنگینی ابرهای سیاهی که دل آسمان را پوشانده و هر آن ممکن است ببارد، گلویم را می‌گیرد. آرام لب می‌جنبانم: «از تو نوشتن و گفتن خیلی سخت است. نمی‌توانستم به راحتی آن‌چه باید را به قلم بسپارم. هر بار حس می‌کردم چیزی مابین نوشته‌هایم کم است و نمی‌توانم بنویسم «پایان». نمی‌دانم آن‌طور که باید از تو گفته شد یا نه؟ نمی‌دانم

توانستم تو را آن‌طور که بودی نشان بدهم یا نه؟ هرچند تمامی قلم‌ها در مقابل بزرگی شهدا عرض اندامی ندارند و هربار سر فرود می‌آورند. محمدرسول، حال آن‌قدر به تو نزدیک شده‌ام که راحت می‌توانم صدايت کنم، درد دل کنم و بلند بگویم: «اگر در جایی از کتاب کوتاهی کردم تو خود ببخش. چندین سال از شهادتت می‌گذرد. همه کسانی که با تو بودند و می‌شناختند تا جایی که ذهن‌شان یاری‌گر بود، هیچ دریغی نکردند و با صفحه صفحه کتاب و قلمم جلو آمدند؛ حمدالله رضایی‌پور، علی چراغی، بهمن سلیمانی، مصیب فلاح، حاج‌کاظم سعیدی (جانشین فرمانده گردان ۱۵۹ زهیر اسدآباد) سیدرضا مسکنی، حبیب عمویی، یزدان رحمانی و ... همه این‌ها با صدای گرم و دلنشینی‌شان در عاشقانه‌ای که از تو سروده شده، هم‌گام شدند. تو و تمامی شهدای نوجوان اسطوره‌هایی هستی که تا همیشه قیامت بر تارک این انقلاب خواهید درخشید و پرچم کشورمان به احترام خون‌تان بر فراز قله‌های افتخار هم‌چنان استوار خواهد ماند. شما بزرگ‌مردان کوچک، سرمشق تمامی شجاعت‌ها و مقاومت‌ها هستید. در جبهه‌های نبرد درس استقامت و دلیری را چنان دیکته کردید که هوگر این بزرگی از یاد نخواهد رفت و این درس تا ابد خواهد ماند. می‌دانم این چند برگ در برابر بزرگی و عظمت ناچیز است. محمدرسول با جانت برای دفاع از ناموس و در برابر دشمن ایستادی، حال با قلمم تو را بار دیگر آفریدم تا دشمن بداند که این‌جا سرزمین لاله‌هایی است که هر بهار دوباره

جوانه می‌زنند و گل می‌کنند و به جهانیان نشان می‌دهند که شهدا همیشه زنده‌اند و راه‌شان ادامه دارد. ما تا آخر ایستاده‌ایم... هم‌چنان در گلزار شهدا کنار مزار محمدرَسُول آرام گرفته‌ام که باران شروع به باریدن می‌کند و شلاقی کف زمین می‌خورد. سر بلند می‌کنم. قطره‌های درشت باران، قطره‌قطره اشکم را می‌شوید. چادرم را روی سر مرتب می‌کنم. آرام دوباره شهدا را از زیر نگاه می‌گذرانم. باران می‌خورد به مزارشان و سنگ قبرها را می‌شوید. صدایم را می‌اندازم توی گلو و بلند می‌گویم: «شهدا حال ما خوب است؛ اما شما باور نکنید!»

فاطمه بگزاده